

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان

تیمورشاه تیموری

طفل

این مثنوی در زمان حاکمیت طالبان گفته شده

چو گل‌های گلستانند اطفال
نشان عظمت و شان جهان است
توانش نیست پا بر پا نهادن
ز مهترها طریق کـامرانی
ز فعل خویشتن ذوقک نماید
نگاهش آسمان صاف شسته
رموز زندگی باشد نمایان
به آئین محبت گشته دمساز
بگفتا در وفای کودک از جان
همان در دامن مادر گـریزد
زند شعـله به قلبت اشتیاقش
بری باشد نمـیداند زرنگی
به کاخ و جاه و ایوان می ننازد
نه شپادی نه مکر و حيله سازی
نه اندر بند دیر یـا زود باشد

چو رنگ و بوی خوبانند اطفال
همان طفلی که بر سینه کشان است
ندارد طـاقت بر پا ستادن
بخـواهد با نگاه ناتوانی
به سوی هرکدام بالک نماید
رخش هم‌رنگ گل‌های شگفته
ز اعماق دو چشمش صدهزاران
به مهر و آشنائی ها هم آواز
فریدون مشیری آن سخندان
"که چون مادر ز کین با وی ستیزد
همه آسودگیها در وفـاقتش
ز کید و حيله و حرص و دورنگی
به سیم و زر چو دونان دل نبازد
نمـیداند دروغ و حقه بازی
نه در فکر ضرر یا سود باشد

نه مظالمی بزیر پا نماید
صفات زشت این دنیا در او نیست
که جویند برتری بر دیگرانی
به مشتاقان انبار پر از زر
ردادوش و عمامه پوش واهی
نه ظالم بلکه بس مظلوم باشد
بگیرد دامن را صادقانه
دو دست خود به گیسویت گذارد
بری او را به روی شانه هدایت
به مکتب میرود از صبح تا شام
کند مشق و حساب آماده سازد
به شکل عادی در هر آشیانه
حدیث جاهلان بی خبر را
نماد مادر چادر بسر را
کشد جور و ستم از بینوائی
دهندش فحش و خوارش مینمایند
بدون محرمش گوردیده پویان
چرا در دیده اش شرم و حیا نیست
چرا با مردمان دارد سر و کار
چرا آتش بفرمان ملا زد
نه با نامحرمان در کوچه بینند
یقیناً خرمن اسلامیت سوخت
نگردد از تلاش خویش خسته
نه در فکر جزا باشد نه از بند
زاشک گلگون نماید چادر خویش
ز آرزوی غذا یک دم نیاسود
نگاهش سرد و سیمایش پر از درد
تن افسرده اش بس ناتوان است

نه دست ظالم به کس بالا نماید
چنین اوصاف خفت را در او نیست
سپرده این صفات بر مردمانی
به مالکهای قصر کوهپیکر
به اهل زهد و تقوای ریائی
ولی خود کودک معصوم باشد
به ابراز نیاز کبودکانه
دهان خویش بر رویت گذارد
توقع میکند خیزی ز جـایت
پس از چندی همین طفل گل اندام
رود مکتب کتاب آماده سازد
چنین است حال و احوال زمانه
ولی بشنو کنون رنگ دگر را
تصور کن تو طفل بی پدر را
که بهر لقمه ای نان گدائی
دو و دشنام نثارش مینمایند
چرا این بیوه مرد مسلمان
چرا در پاش بوت بیصدا نیست
چرا از خانه می آید به بازار
چرا قانون عفت را به پا زد
زنان باید که در خانه نشینند
اگر زن حکمت و حرفت بیاموخت
ولیکن مادر طفل گرسنه
بدرست آرد همانا لقمه ای چند
گذارد نزد طفل ابتر خویش
در آن حال طفل او کو منتظر بود
لب خشکیده و رخساره زرد
جهان غم ز چشمانش عیان است

چو آن طفل یتیم رنج‌دیده پس از ایام چند این لقمه دیده
گذارد در دهن در فکـر حلوا ولی لقمه نباشد نـان اصلا
مرکب از خمیر خشک سوخته زغالی چند در بینش نهفته
بجای شیر و نعمتهای الوان خورد آن بی زبان نانی بدین سان
گرفتش در گلو کرد سرفه ای چند به آن بی جانی خود ناله ای چند

بود این قصه ما را انتباهی

شود آیا کـه باز یابیم راهی

(المان - ۲۵ جنوری ۲۰۱۲)